

(قسمت سوم)

ظهور وافول اقتصاد مختلط

□ نوشته: Herman Van Der Wee

■ ترجمه: سید حسین میرجلیلی

۲- شکست برنامه ریزی دولتی و سیاست متمرکز ارشادی:

گونه‌های مختلف اقتصاد مختلط که بعد از جنگ جهانی دوم متبلور گردید پس از مدت کوتاهی هرچه بیشتر به هم نزدیک شد. این روند تا اوایل دهه ۱۹۷۰ ادامه داشت، اما بحران اقتصادی سالهای ۱۹۷۳-۵ وضع موجود را کاملاً دگرگون ساخت. به علت زوال شیفتگی نسبت به اقتصاد چند ملهم از نظریات کینز، شور و شوق برنامه ریزی و رویه متمرکز ارشادی رو به افول نهاد و اغلب دولتها به مفاهیم مربوط به پول گرایی ارتدوکس بازگشتند.

در کشورهایی که رفیافت اقتصادی بازار آزاد جدید را اتخاذ کردند، هنگامی که به ساختن اقتصاد خود پس از جنگ پرداختند، به کارگیری برنامه ریزی و مشاوره در مراحل نسبتاً متأخر به وقوع پیوست. در آلمان غربی تنها در سال ۱۹۶۷ بود که قانون گذاری در زمینه برنامه ریزی سیستماتیک دولت و امور مربوط بین دولت، کارفرمایان و کارکنان صورت گرفت. در حدود سال ۱۹۷۲، هنوز مباحث مربوط به گسترش بیشتر برنامه ریزی دولت مطرح و اتخاذ سیاست کنترل‌های مستقیم دولت بر سرمایه گذاری بخش خصوصی از طریق اعمال نظام ثبت نام و اعطای جواز با وتوی تقاضای سرمایه گذاری مورد تقاضا بود. هرچند تورم دهه ۱۹۷۰ گرایش به مدیریت تقاضا را کاهش داد، اما خود تورم علت شکست (Konzertierte Aktion) گردید زیرا اتحادیه‌ها بیم داشتند که در دام سیاست انقباضی دستمزدها گرفتار آیند و به همین جهت از همکاری بیشتر امتناع ورزیدند. همین امر موفقیت برنامه ریزی سیستماتیک را در حاله‌ای از ابهام فرو برد. رشد رفاه اجتماعی نیز در این شرایط محدود گردید. دولت آلمان غربی تأکید فزاینده‌ای بر مبارزه با تورم داشت. بدین منظور، از خط فکری پول گرایان تبعیت نمود و در این راستا Bundes bank آلمان، علی‌الخصوص از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بعد شایستگی بیشتری برای استقلال و انجام اقدامات ارتدوکس از خود بروز داد. در این مقام، Bundes bank به تدریج یک رشته ارقام هدف برای رشد سالانه عرضه پول پیشنهاد کرد و هنگامی که اهداف مورد نظر تحقق نیافت، دست به اقدامات یک جانبه‌ای زد؛ هرچند در مواردی اقداماتش مخالف سیاست‌های دولت بود.

در ایالات متحده، الگوی اقتصادی بسیار شبیه به رویه اقتصادی در آلمان غربی بود؛ هرچند توسعه اقتصادی در آمریکا اندکی دیرتر از آلمان غربی به وقوع پیوست. گسترش رفاه اجتماعی که در دهه ۱۹۶۰ با اتخاذ سیاست رشد اقتصادی توسط «کندی» آغاز گردید و با «طرح جامعه بزرگ» جانسون، در سالهای دهه ۱۹۷۰ با جدیت ادامه یافت. توسعه رفاه اجتماعی، موجب سومین

موج صعودی هزینه دولت (دو موج قبلی در نتیجه برنامه «نیو دیل» در دهه ۱۹۳۰ و طی جنگ جهانی دوم به وقوع پیوست). بود. از دیدگاه «چارلز شولتز» افزایش سهم رفاه اجتماعی در کل تولید ناخالص ملی آمریکا ناشی از سه عامل اصلی بوده است:

۱- به کارگیری «طرح‌های کمک اجتماعی» مانند: مراقبتهای پزشکی و سیستم بن‌های غذایی.

۲- بهبود طرح‌های موجود رفاه اجتماعی.

۳- افزایش تعداد افراد تحت پوشش خدمات رفاهی.

البته «سیستم بهداشت ملی» (که عمدتاً توسط ستاتور ادوارد کندی حمایت می‌شد) بخشی از توسعه خدمات رفاهی را تشکیل می‌داد.

برنامه ریزی دولت در ایالات متحده به تدریج زمینه یافت. براساس طرحی که توسط «هربرت همفری» و «جاکوب جاورنس» پیشنهاد شد، «قانون برنامه ریزی اقتصادی و رشد متوازن» در سال ۱۹۷۵ به تصویب رسید. براساس قانون یاد شده، برنامه ریزی متمرکز دولت (به صورت پیش بینی، نه اجباری) به کار گرفته شد. در سال ۱۹۷۲، «قانون اصلاح بودجه کنگره» نیازمند تهیه پیش‌بینی‌های درازمدت گردید. این اقدام از آغاز سال ۱۹۷۵ توسط «اداره بودجه کنگره» زیر نظر «آلیس م. پولین» جامعه عمل پوشید. هدف آن بود که انسجام و هماهنگی بیشتری بین اقدامات قانونگذاران ایجاد شود تا بدین ترتیب از اتخاذ تصمیمات متناقض حتی المقدور اجتناب گردد؛ هرچند در عمل، ابتکار برنامه ریزی متمرکز تأثیر چندانی نداشت.

در کشورهایی که اقتصاد مختلط براساس اصول اقتصاد اشتراکی جدید بنا گردید، حرکت در جهت مخالف بود یعنی جنبش برنامه ریزی به تدریج تضعیف شد. حرکت خصوصی سازی جامعه عمل پوشید و قنون مدیریت در بخش خصوصی به کار گرفته شد؛ هرچند برنامه ریزی در «اقتصاد موزون»، در کشورهای کوچکتر غربی مورد عنایت بیشتری قرار گرفت.

برنامه ریزی دولت فرانسه که از آغاز نمونه‌ای روشن از اقتصاد مختلط در غرب قلمداد می‌گردید، سرانجام پویانی خود را از دست داد. تردیدی وجود ندارد که پیشرفت‌های چشمگیری در فن برنامه ریزی بین برنامه‌های دوم و هفتم فرانسه به وقوع پیوسته است. همچنین، برنامه ریزی مبتنی بر همکاری و تا حدودی ابتکار، در سالهای اول به تدریج راه را برای بهبود بیشتر برنامه‌ها براساس فرمولهای اقتصادسنجی هموار کرد. به رغم آنچه مطرح شد، اداره برنامه ریزی به وضوح نفوذ خود را در توسعه اقتصادی فرانسه از دست داد. روشن‌ترین تفسیر در مورد علت کاهش نفوذ اداره برنامه ریزی فرانسه، بین المللی شدن روزافزون زندگی اقتصادی و ورود فرانسه به جامعه اقتصادی اروپا بود. برنامه ریزی رشد داخلی نمی‌توانست بیش از این

تعیین گردید. در این شرایط، برنامه‌ریزی، بخش اصلی سیاست‌های اقتصادی دولت را تشکیل می‌داد. در همان زمان دفتر توسعه اقتصاد ملی به فعالیت خود به عنوان محل بحث و بررسی در زمینه امور اجزای توسعه صنعتی دولت و گروه کارشناسان مستقل ادامه داد. «جورج براون» و «موتز بلافاصله کار خود را شروع و یک برنامه درازمدت جدید برای اجرا تا سال ۱۹۷۰ تهیه کردند. برنامه یاد شده برای حفظ نرخ رشد اقتصادی در حد چهار درصد در سال تنظیم گردید و این در حالی بود که برنامه دولت کارگری هیچگاه نتوانست به هدف مورد نظر دست یابد.

گرچه دولت کارگری وعده‌های مبهمی در خصوص اتخاذ سیاست‌های براساس برنامه توسعه به مردم داد، ولی هیچگاه وعده‌های خود را به عنوان تعهدی جدی به حساب نیاورد. برعکس، دولت کارگری در این اعتقاد سستی سهیم بود که رشد باید در ابتدا براساس تقاضای مورد انتظار تعیین شود؛ برنامه نیز باید جزو روانی لازم را برای نیل به رشد مورد انتظار که مشوق گسترش سرمایه‌گذاری شرکتها باشد، ایجاد نماید. ایجاد جزو روانی مساعد سرمایه‌گذاری نیز به مداخله مستقیم بخش خصوصی مایلی شده نیاز نداشت. بعلاوه، به محض آنکه رشد، تقاضای بسیار زیادی ایجاد می‌کرد و موازنه برداختها را به مخاطره می‌انداخت، سیاست کوتاه مدت حرکت - توقف مجدداً به کار گرفته می‌شد. در فوریه سال ۱۹۶۶ سیاست انقباضی در پیش گرفته شد و متعاقب آن در جولای ۱۹۶۶ سیاست ضد تورمی شدید شامل افزایش مالیات، کنترل شش ماهه قیمتها و دستمزدها و کاهش شدید سرمایه‌گذاری دولتی اتخاذ گردید. اقدام به تضعیف ارزش پول در ماه نوامبر سال ۱۹۶۷ اقتدار دیر بود که نمی‌توانست حیات تازه‌ای به برنامه بدهد. بنابراین، اقدامات و سیاستهای ایالات متحده در سال ۱۹۶۶ نقطه پایانی بر برنامه «براون» گذاشت که در واقع خاتمه کار برنامه‌ریزی درازمدت دولت در بریتانیا بود.

از سرگیری سیاست حرکت - توقف بدان معنا بود که اهداف رشد برنامه‌ریزی شده از جهت تعادل خارجی تأمین شده است و از موقعیت بین‌المللی استرلینگ حمایت می‌شود. اگرچه حزب کارگر هنگامی که در سال ۱۹۷۳ به عنوان مخالف در صحنه حضور داشت برای برنامه‌ریزی دولتی طرح‌های رادیکالی را مطرح می‌کرد ولی هنگامی که دولت کارگری جدید در فوریه سال ۱۹۷۴ شکل گرفت هیچیک از طرح‌های قبلی به مرحله اجرا در نیامد. برعکس، با تصویب جنبش اتحادیه کارگری، دولت با درخواست خزانه‌داری برای اجرای سیاست کاهش دستمزدها، کنترل قیمتها، پائین آوردن مالیات بردارنده‌های بالا و کاهش هزینه‌های دولتی موافقت کرد. از طرف دیگر، دولت کارگری با تصویب «قانون صنعت» در سال ۱۹۷۵، «هیأت شرکت‌های ملی» را به عنوان یک شرکت دولتی تشکیل داد. در همان لایحه ایجاد سیستم موافقتنامه‌های برنامه‌ریزی به گونه‌ای طراحی شده بود که بتواند مدیریت شرکتها و مؤسسات وابسته به دولت را سازماندهی کند و شرکت‌های بخش خصوصی را به سوی برنامه‌ریزی بیشتر سوق دهد و بدین ترتیب، از هماهنگی بهتر بخش‌های دولتی و خصوصی اطمینان حاصل نماید. تصویب این لایحه هیچ اثری از خود بجای نگذاشت زیرا به «هیأت شرکت‌های ملی» قدرتی اعطا نشد و سیستم موافقتنامه‌های برنامه‌ریزی در صورت فعالیت به صورت داوطلبانه مورد حمایت قرار می‌گرفت. بآس و نومییدی در این مورد، سیاست تحدید داوطلبانه دستمزدها را با شکست مواجه ساخت و منجر به کشمکش روزافزون دولت و اتحادیه‌های کارگری گردید. در نتیجه، اقتصاد موزون و متعادل در هم شکست.

دولت جدید محافظه کار به رهبری خانم «مارگارت تاچر» در سال ۱۹۷۹ تغییرات اساسی در اقتصاد انگلستان به نفع اقتصاد بازار پدید آورد. از آن به بعد، دیگر هیچ ستوالی در مورد برنامه‌ریزی درازمدت و رویهٔ ارشادی نهادی شده مطرح نگردید. دولت به اعتقاد خود در زمینه خصوصی‌سازی، کاهش مالیات مستقیم (به ویژه درآمدهای بالا)، افزایش مالیات غیر مستقیم، کاهش شدید هزینه دولت و سیاست پولی ارتدوکس، جامعه عمل پوشاند. فلسفه اقتصادی که محافظه کاران از آن تبعیت می‌کردند، همان مکتب پول گرایان ملهم از افکار «میلتون فریدمن» بود که استقرار مجدد مکانیزم بازار و کوچک شدن دولت را مورد توجه قرار می‌داد.

بیمه‌ای مستقل انگاشته شود. البته آنگونه که ادعا می‌شود، دلیل اساسی تر ازوی برنامه رشد داخلی، استحکام روزافزون حاکمیت سیاسی طی سالهای جمهوری پنجم فرانسه بوده است.

زئرال دوگل و «والری ژسکار دستن» وزیردارایی نمی‌خواستند این واقعیت را بپذیرند که اداره مستقل برنامه‌ریزی می‌تواند اقتصاد فرانسه را هایت کند. نخستین تهاجم به اداره برنامه‌ریزی در سال ۱۹۶۳ انجام گرفت. دیدگاه رشدگرایی اداره برنامه‌ریزی، با تأکید زیاد بر سرمایه‌گذاری، و بدون اعمال کنترل موانعی و مؤثر بر درآمدها، منجر به ایجاد تورم، مشکلات ترازپرداختها و تضعیف ارزش پول می‌گردید. دوگل می‌خواست نقطه پایانی بر این موضوع بگذارد و به همین منظور در سال ۱۹۶۳ از طریق ژسکار دستن نفوذ اداره برنامه‌ریزی را محدود ساخت. برنامه تثبیت اقتصادی توسط ژسکار دستن در آن سال آغاز گردید و سیاست انقباضی و ضد تورمی دولت فرانسه به مرحله اجرا درآمد. متعاقب آن، از دهه ۱۹۶۰ به بعد، برنامه‌ریزی دولت فرانسه از صورت درازمدت به سیاست تثبیت اقتصادی در کوتاه مدت تغییر کرد. در این شرایط، اداره برنامه‌ریزی با واقعیت‌های سیاسی از نزدیک مواجه گردید. در دهه ۱۹۷۰ «انجمن برنامه‌ریزی مرکزی» تشکیل گردید. از جمله اقدامات این انجمن آن بود که نتوانست رئیس جمهور و مؤثرترین وزرای کابینه را ماهانه برای بحث و بررسی مسائل برنامه‌ریزی گروه جمع کند. در واقع این گروه‌هایی اصولاً در راستای سیاست تثبیت اقتصادی کوتاه مدت بود. بعلاوه، این چارچوب اجرایی، ابزاری برای سیاستهای ژسکار دستن بعد از احراز مقام ریاست جمهوری در سال ۱۹۷۴ به حساب می‌آمد. سیاست تثبیت در سه برنامه تدوین شده توسط نخست‌وزیر فرانسه «ریمون باره» تبلور یافته، به گونه‌ای که در این برنامه‌ها نشان دادند که تا چه اندازه دولت خود می‌تواند به برنامه‌ریزی کوتاه مدت دست بزند. همچنین اداره برنامه‌ریزی تا مقام یک مؤسسه فرعی تنزل یافت.

دولت فرانسه قصد نداشت فعالیت اداره برنامه‌ریزی را کاملاً متوقف سازد زیرا هنوز آن را مفید می‌دانست. اداره برنامه‌ریزی می‌توانست برای هماهنگی و انجام بیشتر هزینه‌های دولتی به کار رود؛ همچنین می‌توانست به عنوان منبع اطلاعات و ارگان تبلیغاتی برای سیاست تثبیت اقتصادی عمل کند. در نهایت، دولت سعی کرد از اداره برنامه‌ریزی برای ادغام رویه متمرکز ارشادی در فرآیند سیاست‌گذاری فرانسه بهره جوید. بیشترت اقتصادی پس از جنگ بحران‌هایی را به وجود آورد و عامل بروز شورش‌هایی در ماه مه سال ۱۹۶۸ گردید. بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰ از بی‌نظمی بیشتر اجتماعی خیر می‌داد و دولت ناگزیر بیش از پیش پیامدهای اجتماعی سیاست تثبیت اقتصادی را مورد توجه قرار می‌داد؛ هرچند این اقدام برای دولت که خود را رسماً از جناح راست عنوان کرده بود، کار آسانی نبود. از اینرو کوشید مسأله را به ارگانهای مرکزی برنامه‌ریزی احاله کند. در واقع، از آغاز برنامه چهارم فرانسه (۱۹۶۲-۱۹۶۵) اداره برنامه‌ریزی بعد اجتماعی را در فرآیند برنامه‌ریزی دولت لحاظ کرد. بدین ترتیب که مسائل توسعه منطقه‌ای و موازنه اشتراکی را در برنامه گنجانید. پس از اجرای پنجمین برنامه (۱۹۶۵-۹)، برنامه‌های بعدی بر حسب مقادیر تولید تنظیم نشد بلکه بر حسب ارزش تولید تبیین گردید. بدین طریق، بیش‌بیش‌ها می‌توانست مقتضیات مالی را در نظر بگیرد. از اینرو مسائل مربوط به سیاستهای درآمدی قابل ادغام در مکانیزم برنامه‌ریزی بود. به هر حال، در نهایت، استراتژی مربوط به سیاست اجتماعی دولت قرین موفقیت نبود، زیرا اتحادیه‌ها به تدریج از ارگانهای مختلف برنامه‌ریزی خارج می‌شدند. بنابراین، اداره برنامه‌ریزی متشکل از گروهی تکنوکرات، به طور منظم توصیه‌های خود را در زمینه مقررات جدید اجتماعی و طرح‌های زیرساختی ارائه می‌کرد.

در بریتانیا نیز تجربه برنامه‌ریزی دولت و رویه متمرکز ارشادی موفقیت خاصی نداشت. دولت جدید کارگری که در ماه اکتبر سال ۱۹۶۴ به قدرت رسید، بلافاصله دستگاه برنامه‌ریزی درازمدت دولت را مجدداً سازماندهی کرد. این دستگاه توسط «هارولد مک‌میلان» و «سلوین لوی» در دوره حاکمیت محافظه کاران تأسیس شده بود. تمامی وظایف و فعالیت‌های «اداره توسعه اقتصاد ملی» و بخشی از وظایف خزانه‌داری که در ارتباط با برنامه‌ریزی دولت بود در یک وزارتخانه با عنوان جدید «وزارت امور اقتصادی» ادغام شد. «جورج براون» که فردی پر تحرک بود نیز به عنوان سرپرست وزارتخانه

در ایتالیا و ژاپن نیز برنامه‌ریزی درازمدت و کوچک شدن دولت دنبال می‌شد. در حدود اواخر دهه ۱۹۶۰ جنبشی در جهت افزایش دوره زمانی برنامه‌ریزی از طریق برقراری ارتباط بین نخستین برنامه پنجساله و پیش‌بینی درازمدت صورت گرفت به گونه‌ای که تغییرات ساختاری نیز لحاظ گردد؛ هر چند عملاً تحولی در ساختار اقتصادی صورت نگرفت. دومین برنامه پنجساله (۱۹۷۱-۵) تهیه شد ولی هیچگاه به تصویب نرسید. برنامه تهیه شده نزد تهیه کنندگان آن باقی ماند و تنها به صورت محدود به عنوان دستورالعمل اجرائی برای حصول به غایبات توسعه مورد استفاده قرار گرفت.

در این اثنا، سیاست اقتصادی دولت ایتالیا به طور فزاینده‌ای با مسأله عدم ثبات در کوتاه مدت پیوند یافت. بعد از جنگ، دولت از سیاست رشد مبتنی بر توسعه صادرات به طور کامل پیروی نمود. برای دستیابی به این هدف، صنایع کارخانه‌ای، بویژه مورد تشویق قرار گرفت. تمرکز شرکت‌های خصوصی تسهیل شد و با بازار اروپا ارتباط برقرار گردید. نتیجه امر، رشد اقتصادی قابل ملاحظه بود؛ هر چند آسیب‌پذیری بیشتر و وابستگی خارجی بیشتر نیز به دنبال داشت. افزایش شدید دستمزدها که حتی بر بخشهای دارای بهره‌وری پایین نیروی کار نیز اثر گذاشت، منجر به بحران جدی موازنه پرداختها در اوایل سال ۱۹۶۳ گردید. به دنبال آن، بحرانهای بیشتری دامگیر اقتصاد ایتالیا شد.

شرایط پدید آمده، توجه بیشتر دولت به مشکلات اقتصادی را می‌طلبید. بویژه آنکه جناح چپ مخالف دولت به تدریج در حال دستیابی به قدرت بود.

بنگاههای بزرگ تنها گروهی بودند که می‌توانستند افزایش شدید دستمزدهای دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را تعدیل کنند. به کارگیری تولید انبوه به روش مکانیزه و یا خودکار توانست بهره‌وری نیروی کار را به سطحی ارتقا دهد که افزایش دستمزدها همگام با افزایش بهره‌وری باشد و حتی از آن فراتر رود. در پی این اقدام، قدرت بنگاههای اقتصادی بزرگ در هر دو بخش دولتی و خصوصی افزایش یافت. علاوه، شرکت‌های بزرگ ایتالیایی وجهه بین‌المللی بیشتری پیدا کردند و حتی در مواردی برنامه‌ریزی درازمدت خود را به جای روشهای دیگر به دولت تحمیل نمودند.

این عامل همراه با یک رشته بحران، به تدریج بویانی برنامه‌ریزی مستقل دولت در ایتالیا را از بین برد.

عوامل مشابه، کم‌کم جنبش برنامه‌ریزی دولت در ژاپن را نیز تضعیف کرد. مانند آنچه در ایتالیا اتفاق افتاد، برنامه‌ریزی درازمدت دولت پس از جنگ در ابتدا به گونه‌ای طراحی گردید که سیاست رشد مبتنی بر توسعه صادرات در پیش گرفته شود. همچنین، مانند ایتالیا، پدتر شدن اقتصاد جهانی طی دهه ۱۹۷۰ باعث شد که توجه به مسأله تراز پرداختها و تورم معطوف گردد. به عبارت دیگر، هدف سیاست اقتصادی دولت بیشتر معطوف به تصحیح عدم ثبات کوتاه مدت شد. به وسیله تمرکز و بین‌المللی شدن شرکت‌های بزرگ ژاپنی قارچ گونه زیاد شدند بطوری که برنامه‌ریزی درازمدت فرای باتسوه بر برنامه‌ریزی دولت سایه افکند. به موازات آن، آزادسازی سرمایه‌گذاری خارجی در اقتصاد ژاپن جامعه عمل پوشید. در سال ۱۹۶۳ نخستین امتیاز انحصاری بطور محتاطانه در زمینه سرمایه‌گذاری خارجی اعطا گردید. بدین ترتیب که مشارکت خارجی به میزان ۵۰ درصد پذیرفته شد. طی سالهای بعد و بویژه پس از ماه مارس سال ۱۹۶۹ سرمایه‌گذاری خارجی در کلیه بخشهای صنعتی ژاپن کاملاً آزاد بود. آزاد بودن سرمایه‌گذاری خارجی در صنایع ژاپن عامل دیگری بود که می‌توانست اثربخشی فعالیتهای اداره برنامه‌ریزی مرکزی ژاپن را در درازمدت تضعیف نماید. بویژه آنکه برنامه‌ریزی دولتی به علت افزایش شرکت‌های بزرگ توسعه یافته بود.

کشورهای صنعتی کوچک نیز که اقتصاد مختلط آنها مبتنی بر روش متمرکز ارشادی بود و دیرتر از سایر کشورهای دارای اقتصاد مختلط اقدام به ادغام برنامه‌ریزی درازمدت در مشاوره و ارشاد اقتصادی نمودند، مجبور به حرکت محتاطانه و آرامتری طی دهه ۱۹۷۰ گردیدند. نظام اقتصادی کشور سوئد که الگوی اقتصاد مختلط در بسیاری از کشورهای جهان بود، تحت فشار بسیار زیادی قرار گرفت و در واقع، به دنبال وقوع اعتصاب ملی در ماه مه سال ۱۹۸۰، بعنوان نظام اقتصادی مطلوب از اعتبار ساقط گردید.

توافق اجتماعی و اندیشه همکاری گروهی که روش متمرکز ارشادی در اقتصاد مختلط سوئد بر آن مبتنی بود، بعد از اعتصابات غیر قانونی کارگران معادن در سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ به تدریج مضحل گردید. این اعتصابات بوضوح بر ضد اصل افزایش سالانه دستمزدها جهت گیری کرده بود.

اعتصاب کنندگان دریافتند که نظام اقتصاد مختلط مبتنی بر روش متمرکز ارشادی کاملاً نهادهای شده است، بدین ترتیب که اتحادیه‌های کارگری بیش از حد سازماندهی شده‌اند و ارشاد مرکزی تنها به مباحث فنی محدود است. به گونه‌ای که رهبران با تجربه و مسن اتحادیه‌های کارگری همراه با نخبگان حزب سوسیال دمکرات، با نمایندگان شرکتها برای افزایش دستمزدها کارگران و بهبود شرایط کار به مذاکره می‌پرداختند. در این شرایط، کارگران در رده‌های مختلف شغلی و نسل جوان، پیشرفت چندانی نداشتند. تلاشهایی که توسط شرکتها برای افزایش مشارکت کارگران صورت گرفت نتوانست کارگران را آرام کند.

اقدام تمامی شرکتها برای قبول دونا مینده از طرف کارگران در هیأت مدیره هر شرکت نتوانست موج انتقاد اتحادیه‌ها را فرونشاند زیرا در واقع برگردان اتحادیه‌های کارگری موقعیتهای جدید را بعنوان نماینده کارگران اشغال کرده بودند. در سال ۱۹۶۷ قانونی به تصویب رسید که براساس آن کارفرمایان دیگر به هیچوجه حق انحصاری مرخص کردن و اخراج کارگران را نداشتند. به نمایندگان کارگران در هیأت مدیره این حق داده شده بود که به موضوعاتی از این قبیل رسیدگی نمایند و به همین جهت مشارکت بیشتر کارگران در تصمیم‌گیری شرکتها نتوانست بهبودی در رابطه نایسامان کارگران و کارفرمایان ایجاد کند. انتقاد دیگری که هنوز باقی بود آن بود که تنها دست‌اندرکاران اتحادیه‌های بوروکراتیک به قدرت دست می‌یافتند.

شرایط سخت اقتصادی دهه ۱۹۷۰ مشکلات بیشتری برای الگوی اقتصاد مختلط سوئد ایجاد کرد و فشارهای شدیدی به اقتصاد داخلی سوئد وارد آورد. در مورد رفاه اجتماعی، سوئد یک کشور پیشتاز در عرصه جهان بود. هر چند رفاه اجتماعی با اخذ مالیات تأمین مالی می‌گردید چنان مالیاتهای بالایی به ساکنین تحمیل می‌کرد که به حد اکثر مطلق خود رسیده بود. رکود اقتصادی باعث گردید که این منبع تأمین مالی به تدریج کاهش یابد. پناه بردن به وام‌های خارجی و تأمین مالی خدمات رفاهی از راه ایجاد کسری بودجه موفق به دولت سوئد کمک کرد ولی تورم را بیشتر ساخت و موازنه پرداختهای خارجی را بدتر کرد. از این رو مذاکرات سالانه اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایان برای افزایش دستمزدها با مشکل مواجه گردید. اقتصاد سوئد وابستگی زیادی به صادرات داشت و به همین جهت بروز تورم موقعیت رقابتی صنعت سوئد در بازارهای جهانی را تهدید می‌کرد. عوامل خارجی یاد شده باعث گردید که کارفرمایان در مذاکراتی که با اتحادیه‌های کارگری برای افزایش دستمزدها داشتند بر موضع خود مبتنی بر عدم افزایش دستمزدها پافشاری نمایند. افزایش قیمت نفت طی سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ تصمیم‌گیری کارفرمایان برای تغییر دستمزدها را مشکل‌تر ساخت و منجر به برهم خوردن مذاکرات مربوط به دستمزدها در ماه مه ۱۹۸۰ گردید. نتیجه امر آن بود که یک اعتصاب عمومی مصیبت‌بار سوئد را فرا گرفت.

مشکلات مربوط به موازنه پرداختها نیز برنامه‌ریزی نیروی انسانی در سوئد را به تأخیر انداخت. در حالی که دولت سوئد سیاست ساختاری خود را به مرحله اجرا درمی‌آورد، بروز رکود اقتصادی و افزایش سریع بیکاری در پی آن، تغییر ساختار بازار کار در اقتصاد سوئد را ناممکن ساخت. برنامه‌های بازآموزی کارگران توسط دولت نیز برای سوق دادن سرمایه‌گذاری میان و درازمدت سوئد به بخشهای دارای بهره‌وری بیشتر نیروی کار کافی نبود. مبارزه با تورم که هیچگاه در سوئد بعنوان یک سیاست اصلی قلمداد نگردیده بود، مورد عنایت بیشتری قرار گرفت. از این رو در سالهای دهه ۱۹۷۰، سوئد به سیاست اقتصادی ملهم از افکار مکتب پول‌گرایان روی آورد و برنامه‌ریزی درازمدت را براساس نیازهای خود در زمان حال تنظیم کرد.

در سایر کشورهای کوچک، عوامل اخلاک‌کننده مشابهی دیده می‌شد. کشورهای مانند بلژیک، هلند و دانمارک تکیه زیادی به بازارهای صادراتی داشتند. در بلژیک صادرات بیش از ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی آن کشور را

برنامه‌ریزی دولت دارای بهترین ساختار نیست. بعلاوه، کشورهای پاد شده در جنگ جهانی دوم شکست‌هایی را متحمل شده بودند. بازسازی و حرکت مجذبه برای رسیدن به هدف، نقش مهمی در ارتقاء نرخ رشد و مدرن‌سازی انباشت سرمایه در این کشورها بازی کرده است.

همان‌گونه که خاطر نشان ساختیم، برنامه‌ریزی دولت در غرب الزام آور نبوده بلکه حالت ارشادی داشته است. ارقام رشدی که توصیه می‌شد، نمایانگر خطوط راهنمای الزامی برای بخش عمومی قلمداد می‌گردید هر چند معمولاً حتی برای بخش عمومی نیز حتمی‌الاجرا نبود. در بخش خصوصی، برنامه‌ریزی دولت تنها به یک رشته توصیه‌ها منجر می‌گردید. بعلاوه، اقدامات انگیزشی که به منظور نیل به اهداف مورد نظر صورت می‌گرفت دارای پیامدهای معکوسی بود که نمی‌توانست در نهایت موفقیت برنامه‌ریزی دولت را تأمین کند. کنترل‌های دولت بر جریان استقراض و تصمیمات اختیاری اتخاذ شده در این ارتباط منجر به اتخاذ سیاست تبعیض آمیزی گردید که تشکیل انحصارهای چند جانبه و دیگر عوامل اختلال را در بازار را تسهیل کرد. به عبارت دیگر، برقراری سیستم سوسید و معاینات مالی تنها جزئی از اختلال‌های تبعیض آمیز در اقتصاد بود، به گونه‌ای که هر بنگاهی که می‌توانست از این امتیازات انحصاری بهره می‌جست. از این رو، هدف کلی تشویق بویاترین شرکتها، با توجه به اختلالات موجود در عملکرد اقتصادی بازار و قیمتها، بی‌معنی به نظر می‌رسید. افزون بر آن، سوسید و جدول معاینات غالباً قانونی بود و به ندرت قوانین ملغی می‌گردید. از این رو، با توجه به موارد یاد شده، سیستم اقتصادی فابده‌مندی خود را از دست داده بود.

هنگامی که شرکت‌های چندملیتی به خاطر مشوق‌های موجود در دهه ۱۹۶۰ سودآور شدند، مضار و امه‌ای ویژه، سوسیدها و معاینات پر همگان آشکار گردید. تلاش دولتهای ملی برای جذب شرکت‌های چندملیتی به کشور خود منجر به رقابت ناپسندی شد زیرا هر دولت سعی می‌کرد در ارائه مشوق‌های بیشتر و بهتر به شکل اعطای وام، سوسید و دادن پیشنهادها بهتر و بیشتر بر شرکت‌های دیگر پیشدستی کند. غالباً چنین اتفاق می‌افتاد که یک شرکت چندملیتی به واسطه امتیازات موجود به یک کشور جذب می‌گردید و پس از مدتی کمک‌های مالی خود را قطع می‌کرد، شاید بدان جهت که امکانات سرمایه‌گذاری بهتری در کشور دیگر پیدا کرده بود. برنامه‌ریزی دولت که به دنبال هماهنگی استراتژی سرمایه‌گذاری با سیاست شرکت‌های چندملیتی از طریق حمایت از اعطای مشوق به آنها بود نمی‌توانست اقدام بسیار کارایی به حساب آید.

ترک برنامه‌ریزی توسط دولت و اتخاذ سیاست رشد از دیدگاه نظری دارای نتایج اساسی است. برنامه‌ریزی دولت، مبتنی بر سیاست مداخله‌گرانه چند چرخه تجاری و کهنه است که هنگام ترکیب با الگوی رشد هارود - دوماره حالت پویا پیدا می‌کند. در ابتدا، رهیافت کهنه تنها در سطح ملی مطرح بود، درحالی که توسعه اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم به صورت یک عنصر مهم بین‌المللی درآمد. از این رو، تضاد ساختاری بین سیاست اقتصادی ملی دولتها و واقعیت‌های اقتصادی بین‌المللی به وقوع پیوست؛ هر چند شرکت‌های چندملیتی این تاسازگاری را برطرف و بین آندو آشتی برقرار کردند. ولی معمولاً هزینه‌آزاد دولتهای ملی پرداختند. در مرحله دوم، نظریه کهنه عمدتاً در ارتباط با ایجاد رونق اقتصادی کارا طی دوره‌های رکود جزئی و بیکاری بالا بود. درحالی که تورم ناشی از هزینه تولید را به حساب نمی‌آورد یا کمتر مورد توجه قرار می‌داد.

به کارگیری تکنیک‌های کهنه، نتایج بسیار خوبی در دوره بازسازی پس از جنگ داشت؛ هر چند ادامه کاربرد آن به عنوان ابزار رشد در درازمدت منجر به اختلالات جزئی گردید. سیاست پولی که برای گسترش سرمایه‌گذاری و مصرف طراحی شده بود تا زمانی می‌توانست تورمی نباشد که تقاضای روزافزون سرمایه و کالاهای مصرفی توسط مازاد منابع بویزه نیروی کار، مواد خام و دانش فنی برطرف شود. تحت شرایط اشتغال کامل و کمیابی نسبی و فزاینده مواد خام، فشار زیاد و روزافزونی بر دستمزدها و قیمت مواد خام وارد می‌آمد. اگر این فشار با تزریق پول اضافی برطرف می‌گردید در آن صورت، تورم ماریجی ناشی از فشار هزینه تولید به وقوع می‌پیوست، وضعی که کنترل آن مشکل و حتی در مواردی ناممکن بود. در دهه ۱۹۶۰، اشتغال کامل

تشکیل می‌داد. کاهش تجارت بزرگ با کشورهای عضو «او.ای.سی.دی» بعد از بروز مشکلات اقتصادی دهه ۱۹۷۰ باعث شد که در این قبیل کشورها توجه بیشتری به مسائل جاری معطوف گردد. به همین جهت، اهتمام به تنظیم برنامه‌ریزی درازمدت سست شد. ارتباط این کشورها با منطقه تحت نفوذ آلمان باعث گردید که بطور ضمنی و حتی در مواردی به صراحت، سیاست ضد تورمی پول گرایان در آلمان غربی توسط کشورهای کوچک پاد شده الگو قرار گیرد. این اقدام تمایل به راه‌حلهای کوتاه مدت را بیشتر کرد و سیاست درازمدت را تحت الشعاع قرار داد. در این کشورها تأثیر زیاد شرکت‌های چند ملیتی در بخشهای خاصی از اقتصاد باعث شد که برنامه‌ریزی دولت مناسب کمتری داشته باشد.

در طول سالهای بحرانی، شرکت‌های بزرگ ترجیح می‌دادند از استراتژی فرامیثی خود تبعیت کنند که تا حد زیادی خارج از کنترل دولتهای ملی بود. سرانجام، منطقه‌ای شدن تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی در برخی کشورها مانند بزرگ تأثیر برنامه‌ریزی مرکزی را محدود ساخت.

فرآیند ارشاد اقتصادی متمرکز که چنین نقش کلیدی را در اقتصاد مختلط برخی کشورهای صنعتی غرب بازی می‌کرد بطور فزاینده‌ای تغییر یافت. این تغییر منحصر به سوئد نبود بلکه در هلند، بلژیک، دانمارک و برخی دیگر از کشورها اعصابهای غیر قانونی و تصرف اعتراض آمیز کارخانه‌ها توسط کارگران طی دهه ۱۹۷۰ بطور فزاینده‌ای افزایش یافت. کارگران در برابر سیاستهای درآمدی که دولتها آنها بعنوان یک عنصر کلیدی در مبارزه با تورم اتخاذ می‌کردند، از خود مقاومت نشان می‌دادند. رهبران اتحادیه‌های کاری برای آنکه رتبه‌های شغلی خود را از دست ندهند، خود را مجبور به رهاسازی عملکرد موزون در اقتصاد مختلط یافته و روند برخاسته‌ای در پیش گرفتند.

خلاصه، توسعه اقتصاد مختلط در غرب پس از جنگ جهانی دوم دارای خصیصه همگرایی روزافزون بوده است. در کشورهایی که ابتدا سیستم تئولیرال را اتخاذ کردند، تمایل به برنامه‌ریزی درازمدت از جهتی افزایش یافت ولی به زودی در کوتاه مدت، رو به افول نهاد. کشورهایی که رهیافت اشتراکی جدید را در پیش گرفتند به تدریج از دیدگاه خود مینی بر برنامه‌ریزی درازمدت دولت دست برداشتند و سیاستهای کوتاه مدتی را که ماهیت ضد تورمی و ضد چرخه تجاری داشت در پیش گرفتند. در کشورهای کوچک، عملکرد موزون اقتصادی با دو دیدگاه مشخص مواجه بود:

یک گروه بر این اعتقاد بودند که اقتصاد مختلط تابع روش متمرکز ارشادی، دولت رفاهی را به مخاطره می‌اندازد و گروه دیگر حفظ بازارهای خارجی یا تغییر ساختار صنایع صادراتی را هدف خود قرار داده بودند. بنابراین، در تمامی کشورها، اقتصاد مختلط به یک سیاست برنامه‌ریزی و کنترل عمل گرا تنزل یافت. در اقتصاد مختلط جدید، ساختارهای بوروکراتیک، اقدامات ویژه و توافقی حاصله که به سختی بین گروه‌های فشار صورت می‌گرفت، همگی از عناصر تعیین کننده قلمداد می‌گردید. در این شرایط، به تدریج گرایشهای صاحبان شرکتها خود را در اقتصاد نشان داد. بدتر شدن اوضاع اقتصاد جهان در دهه ۱۹۷۰، عامل اصلی فروپاشی سریع اقتصاد مختلط قلمداد می‌شود. هر چند علل اساسی تری نیز در این مورد وجود دارد که نباید از آن چشم پوشید.

۳- علل اساسی تر شکست اقتصاد مختلط:

مطالعات تطبیقی انجام شده حاکی از آنست که همبستگی زیادی بین ارقام رشد مورد نظر مانند آنچه توسط اداره برنامه‌ریزی ملی نهج می‌شود و نرخهای رشدی که در یک دوره زمانی عملاً حاصل می‌شود، وجود دارد. برنامه‌ریزی تأثیر چندانی بر بدبده‌های اقتصادی ندارد؛ هر چند عوامل واقعی که بر رشد اثر می‌گذارد در همه کشورها موجود است. به عنوان مثال، آلمان غربی، ژاپن و ایتالیا سریعترین نرخ رشد را در میان کشورهای عضو «او.ای.سی.دی» در دوره بعد از جنگ داشته‌اند. درحالی که در هیچ یک از این کشورها دستگاه

در کشورهای صنعتی غرب به تدریج حاصل گردید و در دهه ۱۹۷۰ کمپانی نسبی مواد خام گسترش یافت. از این رو تورم با نرخهای هشدار دهنده‌ای شتاب گرفت. این امر به نوبه خود موازنه برادارهای این کشورها را بدتر کرد، زیرا به دلیل افزایش قیمت‌های داخلی، واردات رو به افزایش نهاد. بر اثر واکنش از تضعیف ارزش پول با به خاطر ترس از ضعف تدریجی نرخهای شناور، جریانهای عمده سفته‌بازی پول وارد صحنه بازار پول و سرمایه بین‌المللی شد و عدم ثبات اقتصادی را افزایش داد.

سیاست‌های تأمین مالی رشد درازمدت از طریق ایجاد کسری بودجه نیز دارای اثر مشابهی بر تورم بود. تا زمانی که رشد اقتصادی، درآمد‌های دولت را افزایش می‌داد، کسری بودجه‌های قبلی همواره خوب به نظر می‌رسید. اما به مرور زمان بدون توجه به خوب و مفید بودن برنامه‌ریزی، موانع مشخصی در مسیر رشد دائمی قرار گرفت. محدودیت‌هایی نیز در زمینه ظرفیت صادراتی، عرضه نیروی کار و مواد خام وجود داشت. فرسودگی ساختار صنعتی و بین‌المللی شدن فعالیت اقتصادی نیز بخشی از محدودیتها را تشکیل می‌داد. هنگامی که رشد اقتصادی به خاطر هر یک از دلایل یاد شده کند می‌شد یا متوقف می‌گردید، فرآیند تراکم کسری بودجه آغاز و ماریج تورمی تشدید می‌شد.

شواهد متعددی از این قبیل در دهه ۱۹۷۰ وجود دارد. در مواجهه با تورم روزافزون، دولت‌ها خود را ملزم به اتخاذ سیاست‌های شدیداً ضد تورمی دیدند. سیاست‌های ضد تورمی در واقع اقدامات ضد چرخه تجاری بود که برای مقابله با تورم در بیش گرفته می‌شد. سیاست‌های رشد درازمدت به دلیل وجود اینگونه ضرورت‌های کوتاه مدت، فدا می‌شد. به نظر می‌رسید که تورم تضادهایی را در سیاست‌های اشتغال کامل و رشد درازمدت ایجاد کرده است. این موضوع نظریه منحنی «فیلیپس» را گسترده‌تر کرد: ظاهراً هیچ رابطه ثابتی بین سطح قیمت‌ها و تعداد بیکاران وجود نداشت و کنترل هر دو متغیر در ظاهر مشکل‌تر از آن بود که در ابتدا گمان می‌رفت. خلاصه، اعتقاد به مکتب کینز و برنامه‌ریزی دولت در اقتصاد مختلط کاملاً لطمه دید.

همچنین، اقتصاد مختلط در زمینه دستیابی به خوشبختی و رفاه اجتماعی با شکست مواجه شد. مطمئناً بخش اعظم افزایش درآمد سرانه در کشورهای صنعتی غرب بعد از جنگ جهانی دوم حاصل گردید و اغلب گروه‌های اجتماعی نیز از آن بهره‌مند شده‌اند. با وجود این، هیچ راه حل قطعی برای از بین بردن مسئله فقر به دست نیامد. به رغم افزایش درآمد سرانه در کشورهای صنعتی غرب، نابرابریها در درآمد و ثروت وجود داشت. حتی بررسیهای انجام شده در این مورد نشان می‌دهد که پرداخت‌های انتقالی دولت بیشتر به نفع طبقات دارای درآمد متوسط بوده و کمتر به گروه‌های کم درآمد کمک کرده است. علاوه بر این، پژوهش‌های جامعه‌شناسی نشان می‌دهد که خوشبختی روزافزون کشورهای صنعتی غرب نمی‌تواند بحران اجتماعی بین گروه‌های درآمدی را از میان ببرد و با حتی آنرا کاهش دهد. مردم به تدریج دریافته بودند که افزایش درآمد خود را به طور مطلق و به تنهایی اندازه‌گیری نکنند بلکه آنرا در ارتباط با افزایش درآمد سایر گروه‌های درآمدی بسنجند. به همین جهت، افزایش کلی کامیابی اقتصادی نتوانست روند محرومیت و بحران اجتماعی را تغییر دهد و آن را دست نخورده باقی گذاشت. افزون بر آن، اقتصاد مختلط با سیاست‌های ملی رشد اقتصادی و رفاه عمومی خود در توزیع جهانی درآمد و ثروت اختلال بیشتری ایجاد کرد. استثمار بی‌رحمانه و برخی اوقات تجاوزگرایانه ذخایر ارزان مواد خام و نیروی کار سایر کشورها توسط کشورهای صنعتی غرب سبب ایجاد محرومیت بیشتر و بدبختی اسف‌انگیز در این کشورها گردید.

نقاط ضعف و کاستی‌های اقتصاد مختلط برای حصول به خوشبختی مادی و رفاه اجتماعی بوسیله تورم برجسته‌تر شد. برخی گروه‌های درآمدی و ثروتمندی از تورم سود بردند سایرین از آن شدیداً آسیب دیدند. در مورد نرخ رشد صفر، بهبود وضع یک گروه درآمدی تنها می‌توانست از طریق آسیب رسیدن به گروه درآمدی دیگر حاصل گردد. دقیقاً همین روند بود که توافق اجتماعی مبتنی بر اقتصاد موزون را در هم شکست. این امر همچنین منجر به شکست نهایی ابتکارات جدیدی گردید که در دهه ۱۹۷۰ پدیدار شده بود. مسئله توزیع مجدد، در این شرایط خود را دوباره به روشنترین شکل نشان داد. اگر به رغم تداوم سرمایه‌گذاری، رشد اقتصادی به وجود نمی‌آمد در آن صورت چه کسی

می‌بایست حافظ درآمد واقعی افراد باشد؟ طرح این پرسش گروه‌های مختلف ذینفع را در مقابل یکدیگر قرار می‌داد و باعث می‌شد مبانی اقتصاد مختلط مورد حمله قرار گیرد. مبارزه طبقاتی دوباره مورد بحث قرار گرفت و در نتیجه روابط اجتماعی رو به وخامت گذاشت. اعتصابات و برخوردهای مشابه به طور فزاینده افزایش یافت و مجموع مشکلات یاد شده منجر به گسترش تضاد بین اتحادیه‌های کارگری از یکطرف و دولت و کارفرمایان از طرف دیگر شد.

پس رشته دلایل فنی نیز برای شکست اقتصاد مختلط وجود داشت. تلاشهایی که برای ایجاد هماهنگی بین سیاست‌های ارزشی و مشاوره‌ها از طریق به کارگیری معیار هدف مانند متوسط افزایش بهره‌وری صورت گرفت، همواره قرین موفقیت نبود. اندازه‌گیری میزان بهبود بهره‌وری به سهولت امکان نداشت. علاوه بر این، دستمزدهای بالاتر از حد متوسط که در بخشهای موجود رشد اقتصادی پرداخت می‌شد، باعث تسریع پیشرفت تکنولوژی و افزایش بهره‌وری می‌گردید (آثر رهبری دستمزد)، هرچند دارای اثرات روانی نیز بود. با وجود این، از اواخر دهه ۱۹۷۰ دولتهای ملی کوشیدند از افزایش بیش از حد دستمزدها در بخشهای دارای رشد اندک بهره‌وری بخاطر پیامدهای تورمی آن جلوگیری نمایند. به همین دلیل، هزینه سیاست‌های اجتماعی خود را از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بعد کاهش دادند. اغلب دولتها متقاعد گردیدند که سیاست‌های اجتماعی مربوط به دهه‌های گذشته از کنترل شان خارج شده است. وقوع رکود اقتصادی بدین معنا بود که در آینده دریافتهای دولت کمتر بوده و امکان جبران آن از طریق افزایش مالیات مستقیم وجود ندارد. زیرا افزایش نرخ مالیات بر درآمد و سود تنها به پس انداز و سرمایه‌گذاری ضربه می‌زند، درحالی که برای فائق آمدن بر رکود اقتصادی بایستی پس انداز و سرمایه‌گذاری تشویق شود.

کشورهای مختلفی از جمله آلمان غربی، سوئد، بریتانیا، ایالات متحده و بلژیک، سیاست‌هایی را به منظور کاهش هزینه دولت در زمینه خدمات عمومی و رفاه اجتماعی و همچنین افزایش سهم سود به عنوان درصدی از درآمد ملی اتخاذ کردند.

افزون بر آن، در چارچوب سیاست‌های درآمدی، تخفیف مالیات شامل دستمزدهای گران‌گردد تا بدین ترتیب تقاضای افزایش دستمزد کارگران توسط اتحادیه‌ها تعدیل شود. اعطای اینگونه امتیازات مالی به هر حال مستلزم کاهش بیشتر هزینه دولت در زمینه رفاه اجتماعی بود. از این رو یکی دیگر از اصول اقتصاد مختلط منضحل گردید.

در نهایت، مبانی اقتصاد مختلط با افزایش انتقاد جهانی از سیاست رشد اقتصادی تضعیف شد. از آغاز، اقتصاددانان و جامعه‌شناسان در مورد در کتاب خود با عنوان «جمعیت تنه‌ها» که در سال ۱۹۵۰ انتشار یافت، تأثیر زیادی بر افکار عمومی در ایالات متحده گذاشت. در صحنه سیاسی، سخنان «ادلای استیونسون» علاقمندان زیادی پیدا کرد. وی اظهار می‌داشت، مرحله بعدی، رسیدن به استانداردهای کیفیت، اخلاق، روشنگری و زیبایی در آزاد راه زندگی است. «جان کنت گالیرایت» در کتاب «جامعه منهدم» که در سال ۱۹۵۸ انتشار یافت، تغییر مصنوعی تقاضای مصرف‌کنندگان توسط نگاههای بزرگ از طریق مبارزات تبلیغاتی را مورد حمله قرار داد. وی چنین استدلال می‌کرد که تبلیغات در واقع خواسته جدید ایجاد می‌کند. «گالیرایت» همچنین خطر آلودگی عمومی و تمول بخش خصوصی را خاطرنشان می‌ساخت.

به تدریج حرکت‌هایی برای مقابله با تهدید تعادل اجتماعی از طریق فراهم نمودن خدمات عمومی بیشتر انجام گرفت، اما در عمل ثابت شد که این اقدامات برای ساختن انتقادهای کافی نیست. «دانیل بل» و «ایروینگ کریستول» «تناقضات فرهنگی» را که در ویرای مفهوم رشد اقتصادی نهفته است خاطرنشان ساختند. در طرفی، پیوسته اقتصاد مختلط در نهایت به رفاه و عادت پرورستانها در زمینه سخت‌کوشی در کار، صرفه‌جویی، جدیت و کف‌نفس متکی بود. در طرف تقاضا، انگیزه به اصل مصرف‌انبوه، ولخرجی، بوجی، وقت آزاد بیشتر، سخت‌کوشی کمتر، احساساتی بودن و بهروردی از احساسات جنسی شعارها و در نهایت نیروی جلوگیری‌نشدنی می‌گردید. «بل» و «کریستول» معتقد بودند که ترکیب پایدار ایندو نیروی مخالف امکان‌پذیر نیست. در بریتانیا، «ای. جی. میشان» جدایی بدون بل ارتباطی بین رشد جامعه

اقتصادی آنرا ایجاد می‌کند، باعث ایجاد پدیده‌های بزرگ گردید و تولیدگره و های اف. شوماخره برای معکوس نمودن این روند منتهی به مبارزاتی را سامان دادند. در همین زمان کتابهای مهم از افکار صانوس و نشریات ادواری منتشر گردید. نویسندگانی مانند «هل آرتیش» در کنش با عنوان «بسی جمعیت» افزایش سریع جمعیت جهان و قحطی عظیم را پیش‌سی کردند و نوشتند که فاجعه اقتصادی تمام جهان را به تناسب امکانات موجود در هر منطقه کم‌وبیش فرا خواهد گرفت. در ارتباط با سیاست رشد صنعتی شتابان، مکتب مالتوس به تدریج توجه خود را به مواد خام و انرژی معطوف داشت. در سال ۱۹۷۲ «دنیس. آ. ج. مدوز» و سایرین بنا به تقاضای کلوب به گزارش بسیار بحث‌انگیز خود با عنوان «محدودیت‌های رشد» را انتشار دادند. مؤلفان در این گزارش رشد اقتصادی تحقق یافته در چند دهه گذشته را به آینده تعمیم دادند. نتیجه تکان دهنده گزارش این بود که در صورت ثابت ماندن عرضه مواد خام و انرژی، رشد اقتصادی بیشتر منجر به نابودی سریع این منابع می‌شود. از این‌رو جهان در آینده بسیار نزدیک خود را در لبه پرتگاهی عمیق خواهد یافت.

نتایج بررسی‌های کلوب رم انتقادهای شدید روش‌شناسی را برای اقتصاد مختلط به همراه داشت. این نظام اقتصادی اثرات روانی عظیمی بر افکار عمومی و حتی بر فعالیتهای سیاسی رهبران حکومت گذاشته بود. موفقیت اوک و سایر موافقان نام‌های متعده بین کشورهای تولیدکننده مواد خام نیز بایستی در این مقوله دیده شود. به کارگیری مفاهیمی مانند: رشد صفر و «فرو» (در مقابل اوج) تغییراتی را در اندیشه‌ها به وجود آورد. دولتها و حکومتها به تدریج خود را با این اندیشه تطبیق دادند که روزگار اقتصاد مختلط با سیاست رشد اقتصادی سنتی‌اش به پایان رسیده است.

۴- جایگزین‌ها:

وهم‌زمانی کارکرد مطلوب اقتصاد مختلط که به تدریج در دهه ۱۹۷۰ قوت گرفت، منجر به ملاحظه اقدامات تصحیحی با جایگزین‌های ممکن برای این نظام اقتصادی گردید. به اعتقاد بسیاری از صاحبزنان، اقتصاد مختلط با تأکید خاصی که بر رشد اقتصادی داشت، گاملا از کنترل خارج شده بود. برای باز یافت موقعیت اقتصاد مختلط، اقدامات مربوط به چرخه تجاری دیگر کافی نبود و اصلاحات ساختاری کاملاً ضرورت داشت. اصلاحات ساختاری پیشنهادی به سه مقوله اصلی قابل تقسیم بود:

- ۱) بازگشت به اقتصاد بازار و رقابت آزاد.
 - ۲) انتقال به اقتصاد کاملاً متمرکز برنامه‌ریزی شده.
 - ۳) حرکت به سمت سیستم برنامه‌ریزی غیر متمرکز و نظام خود مدیریتی کارگران.
- در میان طرفداران پیشنهاد مقوله اقتصاد بازار آزاد، اقتصاددانان نئوکلاسیکی مانند «لودویگ فن میسنره» و «فردریش فن هایله» قرار داشتند. در پایان دهه ۱۹۶۰ شخصیت‌هایی مانند «میلتون فریمن»، «کارل برورنه» و «آ. ج. مدوز» رهبری این جریان را به دست گرفتند و با عنوان پول‌گرایان شناخته شدند.
- نئوکلاسیک‌ها در آن هنگام از سوء مدیریت دولت شدیداً انتقاد می‌کردند و با حرارت تمام بر ضد تمرکز قدرت اقتصادی در دست دولت مبارزه می‌نمودند. از دیدگاه نئوکلاسیکها، اقتصاد مختلط تحت پوشش ایجاد رتسانس تعاونی‌گرایی و ساختارهای بوروکراتیک در جریان و کارائی نیروهای اقتصادی کاملاً اختلال ایجاد کرده است. به کارگیری اصول اخلاقی مانند: عدالت اجتماعی در کارکرد اقتصاد بازار بر طبق نظرات «فن هایله» عینی بودن فرآیند اقتصادی را از بین می‌برد، زیرا افراد بر اساس معیارهای ذهنی خوب و بد، پاداش دریافت می‌کنند. این پاداش به طور اختیاری بوسیله دموکراسی نخبگان یا حکومت استبدادی تعیین می‌شود. در مقابل، آزادی اقتصادی این اطمینان را می‌دهد که پاداشهای اعطا شده به فعالیت اقتصادی به طور عینی تعیین می‌گردد. به عبارت دیگر، بازار نسبت به بدان خنثی است و بنابراین در اصل افراد بر طبق معیار عینی موفقیت‌شان پاداش دریافت می‌کنند. این روش استدلال، نئوکلاسیکها را به بازگشت به شکل کاربردی لیبرالیسم بازار آزاد گشاند.

تکنولوژیکی توسعه یافته و نیازهای غریزی و درونی نوع بشر را خاطر نشان ساخت. «برابرت مک نامارا» با استفاده از مقام خود به عنوان رئیس بانک جهانی در دهه ۱۹۷۰ سعی کرد تولید ناخالص ملی به عنوان معیار اصلی سیاستهای توسعه کنار گذاشته شود و بر اهمیت ارزشهایی غیر از تولید فیزیکی و رفاه مادی تأکید ورزید.

نهضتی که بر ضد رشد اقتصادی به راه افتاد، توسط حرکتهای انقلابی رهبری گردید و در سازمان چپ‌گرای جدید به اوج خود رسید. نخستین عکس‌العمل انقلابیون به شکل ژوئیدگی‌های ظاهری ضد فرهنگی او سیس هبسی‌گری (ظاهر گردید و طرفداران زیادی در دانشگاه‌های آمریکا پیدا کرد. این حرکت، شورش دانشجویان را در دهه ۱۹۶۰ باعث گردید، به اروپا نیز راه یافت و منجر به شورش سال ۱۹۶۸ در پاریس شد. اعتراضات دانشجویان در کشورهای اطراف اقیانوس اطلس ماهیتاً بر ضد الگوی جامعه مصرفی آمریکا بود. در ایالات متحده آمریکا نیز ضربه روحی و آسیب‌های ناشی از جنگ ویتنام وجود داشت. اعتراضات اروپا آشکارا جنبه ضد آمریکایی داشت و از این رو دارای چاشنی ملی‌گرای بود. دانشجویان معترض همچنین مخالفت خود را با مارکسیسم تک بعدی و سیستم حکومت استبدادی کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی ابراز و از پذیرش اتحاد جماهیر شوروی به عنوان رهبر لامتنازع رادیکالیسم جهانی امتناع ورزیدند و بدین طریق مبنای ایدئولوژی گروه‌های چپ‌گرای نو را پایه‌ریزی کردند.

نظریه‌پردازی که بیشترین تأثیر را در گسترش گروههای چپ‌گرای جدید به جای گذاشتند، در مؤسسه تحقیقات جامعه‌شناسی فرانکفورت فعالیت داشتند. در انتقادهای اجتماعی مکتب فکری فرانکفورت، مائریلیسم تاریخی مارکس رد شد. تاسار گاریها و تناقضات اقتصاد مختلط، به اعتقاد مکتب فرانکفورت، بیشتر ناشی از مسائل فرهنگی بود تا امور مادی. آنها همچنین اظهار می‌داشتند تمدن تکنیکی که قرار بود به مدینه فاضله جوامع سوسیالیست دست یابد، در واقع توسط اقتصاد مختلط طی سالهای پس از جنگ جهانی دوم به صورت «دولت رفاهی» جلوه گر شده است. هنوز این نوع تمدن رفاهی قبی، توانائی چندانی برای اعطای آزادی به افراد ندارد و در واقع به جای ایجاد رضایت‌مندی و خشنودی، از خودبیگانگی در انسانها ایجاد می‌کند. بعلاوه، دولت رفاهی، طبقه کارگر را در سیستم ارزشی خود ادغام نموده و از این‌رو مبنای سوسیالیسم سنتی برای انقلاب از دست می‌رود. همچنین در دولت رفاهی نخبگان تحصیل کرده‌ای به وجود می‌آیند که از طریق ایجاد همکاری بین دستگاه بوروکراتیک دولتی و ساختار فنی پدگاه‌های بزرگ، قدرت خود را مستحکم نموده و بدان تداوم می‌بخشند. همین انتقادات فرهنگی و اجتماعی به اقتصاد سوسیالیست نیز وارد بود. به ویژه در مورد نامشخص بودن وجه تمایز بین دولت و جامعه و از خودبیگانگی حاصل از آن و نیز تغییرات غیر مستقیم و مصنوعی در نظام‌های سوسیالیستی، انتقادهای وجود داشت. «هربرت مارکوس» این پیام را به ایالات متحده و «هورگن هابرماس» آنرا به آلمان غربی برد. در فرانسه نیز «لویی آلتوسر» ایده‌های مشابهی را مطرح ساخت. سایر نظریه‌پردازان هم با جای پای آنها نهادند. همگی آنها معتقد بودند که تنها نتیجه خوب اقدامات انقلابی و رادیکال برای نوده مردم از طریق فعالیت گروههای اقلیت به دست می‌آید. تئیم‌های دانشجویی در دهه ۱۹۶۰ در هیچ‌مورد نتیجه‌مورد انتظار را نداشت. به رغم این موضوع، ایدئولوژی گروههای چپ‌گرای جدید از بین نرفت، بلکه جنبش به وجود آمده با تحلیل‌های عمیق‌تری به راه خود ادامه داد و اصلاحات بیشتری را برای دهمین حیات جدید به اقتصاد مختلط مطرح ساخت.

سومین گروه انتقادکننده از اقتصاد مختلط و سیاست رشد آن، اکولوژیست‌ها بودند. حفاظت از محیط‌زیست و اقتصادی کردن استفاده از منابع طبیعی مطلب جدیدی نبود. در واقع این موضوع به طور سیستماتیک در قرن نوزدهم و حتی قبل از آن اجرا می‌شد. با این وجود، سیاست رشد اقتصادی که بعد از جنگ جهانی دوم در حدّ اعلا حکمفرما بود، پیش از هر وقت دیگر مورد دفاع اکولوژیکی در سطح وسیع قرار داشت. از لحظه‌ای که نخستین بسب آتمی در هیروشیما منفجر گردید، توجه بیشتری به اثرات مصیبت‌بار عنصر سلاح‌های هسته‌ای معطوف گردید. هنگامی که رشد اقتصادی در دهه ۱۹۶۰ با حرارت تمام دنبال می‌شد، موج موازی و فزاینده‌ای از اعتراضات نسبت به آلودگی محیط‌زیست و سایر اثرات جانبی خطرناک و نامطلوب کارخانه‌ها، معادن، و اتومبیلها به راه افتاد. اثرات یاد شده در تمامی کشورها قابل رؤیت و محسوس بود.

انتقاد مهم دیگر مربوط به بزرگی پدگاه‌های اقتصادی در اقتصاد مختلط بود. در واقع صرفه‌جویی‌های مبتنی بر ملیاس تولید که سیاست رشد

بول گرایان از همین رویه پیروی کردند؛ هرچند در رهیافت خود عمل گرا تر بودند. آنان همچنین، الگوی کینز را رها نمودند. بول گرایان اثر عدم ثبات ناشی از افزایش مداخله دولت را خاطر نشان ساختند و تأکید کردند که امکان تحقق اهداف عینی اشتغال کامل و ثبات قیمتها با هم وجود ندارد. به اعتقاد آنان، اقتصاد مختلط با بستن از مداخله بیش از حد دولت برکنار بماند. بخش خصوصی نیز باید دوباره گسترش یافته و در سیستم بازار آزاد و رقابت خالص ادغام گردد. در این شرایط، مکانیزم خود تنظیمی بازار، سیستم اقتصادی را متوازن تر می کند و ثبات قیمت را به اقتصاد، بازمی گرداند. اگر دولت خواهان پیروی از سیاست تثبیت اقتصادی است در آن صورت باید متقاعد گردد که عرضه بول با محدوده‌های ثابتی رشد می کند. بعلاوه، دولت باید خطوط راهنمای ترسیم شده برای مداخله خود را رعایت و موازنه بودجه را حفظ کند. هنگامی که تورم و تورم رگودی اقتصادهای مختلط در غرب را با شکست مواجه ساخت دیدگاه بول گرایان با شور و شوق تمام در دهه ۱۹۷۰ مورد پذیرش قرار گرفت. همانگونه که در قسمتهای قبل گفته شد، اغلب دولتها یک استراتژی بول گرا را در سیاستهای اقتصادی کلان خود اتخاذ کردند. حتی برخی از آنها کوشیدند بخش دولتی را کوچکتر سازند و سهم نسبی دولت از تولید ناخالص ملی را کاهش دهند. اما از آنجا که اقدامات یاد شده عملاً بسیار معتدل بود و با مقاومت شدیدی مواجه گردید، موفقیت چندانی به دست نیامد. متعاقب آن، نتوکلاسیکها با تغییر سیاست اقتصاد کلان دولت به سوی رهیافت بول گرایانه تر اظهار خشنودی کردند. در واقع، تمایل نتوکلاسیکها به ایجاد اصلاحات ساختاری در اقتصاد مختلط در راستای بازگشت به اقتصاد بازار آزاد صرف، بدون پاسخ ماند.

دومین گروه اصلاح گران ساختار اقتصادی، از کنار گذاشتن اقتصاد مختلط به نفع اقتصاد برنامه ریزی شده اجباری و متمرکز دفاع می کردند. در عمل، این طرز فکر منجر به ملی شدن بیشتر بخشهای صنعتی و خدماتی و تقویت کنترل متمرکز اقتصاد ملی شد. شرکتهای دولتی برای کنترل صنایع کارخانه‌ای مهم ایجاد گردید و اقدامات جدیدی نیز برای افزایش کنترل مرکزی پیشنهاد شد. بقای شرکتهای دولتی، شرکتهای ملی شده و شرکتهای بزرگ بخش خصوصی منوط به استفاده از سیستم برنامه ریزی درازمدت گردید؛ به گونه‌ای که حتی براساس فرمول برنامه ریزی درازمدت بریتانیا، دولت ملزم به مذاکره و مشاوره با اتحادیه‌های کارگری بود. راه‌لهای قطعی تری نیز توسط احزاب سنتی کمونیست در غرب پیشنهاد گردید. بکارگیری این راه‌لهای در عمل ممکن بود، هرچند تنها در مواردی که کمونیست‌ها در دولت مشارکت یا کنترل کامل را در دوره کوتاهی در دست داشتند، مانند پرتغال بلافاصله پس از انقلاب سال ۱۹۷۴، توانستند بدان جامعه عمل بپوشانند.

در فرانسه، ائتلاف احزاب چپ گرا در اواسط دهه ۱۹۷۰ چشم اندازی از تجربیات این نوع سازماندهی اقتصادی را ارائه کرد. در بریتانیا، دیدگاههای رادیکال در بخشی از حزب کارگر، روش یاد شده را به عنوان جایگزین اقتصاد مختلط به صحنه سیاسی کشاند. در ایتالیا نیز مصالحه تاریخی احزاب دمکرات مسیحی و کمونیست منجر به گسترش بیشتر سیاست اقتصادی رادیکال گردید. در تمامی موارد یاد شده، اهمیت دومین گروه از اصلاح گران ساختار اقتصادی محدود ماند. حامیان برنامه ریزی اجباری متمرکز طی سالهای دهه ۱۹۷۰ نتوانستند به قدرت سیاسی مؤثری دست یابند. بعلاوه، دیدگاههای آنان به صورت احساساتی توسط نتوکلاسیکها، بول گرایان و در واقع حتی توسط نسل جوان در احزاب چپ نو مرده شناخته شد. احزاب چپ گرای جدید از اقتصاد برنامه ریزی متمرکز، حکومت استبدادی، دولت بوروکراتیک و همچنین از انواع سیاستهای بازار آزاد جدید در اقتصاد مختلط بیزار بودند.

احزاب جدید چپ گرا هسته مرکزی سومین گروه اصلاح گران را تشکیل دادند که طرفدار سیستم برنامه ریزی غیر متمرکز و نظام خود مدیریتی کارگران بود. در واقع، گروه سوم، نشأت گرفته از ادغام حرکت‌های اعتراض آمیز دهه ۱۹۶۰ در احزاب سوسیالیست غرب بودند. این حرکتها با اعتراضات شدیداللعن و انقلابی قبیل کاسترو در کوبا و انقلاب فرهنگی در چین آغاز گردید و سپس به صورت الگوهای مطلوب احزاب چپ درآمد. همانگونه که در قسمتهای قبل عنوان شد، اصلاحی ترین رهیافت در دهه ۱۹۷۰ ارائه گردید. ادغام احزاب چپ گرای جدید در جامعه و سیستم سیاسی آن زمان باعث گردید که اهداف آنها بیشتر امکان عملی شدن پیدا کنند. در همان زمان، احزاب

چپ گرای جدید خون جدیدی در رگهای احزاب سوسیالیست سنتی و از مد افتاده به جریان انداختند. سوسیالیسم با وجهه انسانی‌ش شعار احزاب چپ گرا گردید و روش خود مدیریتی کارگران یوگسلاوی به عنوان الگوی مطلوب معرفی شد.

احزاب چپ گرای جدید بعنوان یک نقطه عطف بر این اعتقاد بودند که سیستمهای سیاسی سنتی مشتعل بر جناح‌های چپ و راست، راه حلی برای مسأله دموکراسی اقتصادی ندارند. هنگامی که احزاب جناح راست قدرت را در دست داشتند، نهادهای اقتصادی به نفع بخش خصوصی حاکم، فعالیت می کردند و زمانی که احزاب جناح چپ به قدرت می رسیدند، نظامهای سیاسی جناح چپ دولت را کنترل و نهادهای اقتصادی در جهت سود حزب خود گام برمی داشتند. از دیدگاه چپ جدید، اتحادیه‌های کارگری مهمترین ابزارهای مبارزه موفقیت آمیز با قدرت دولت و صاحبان سرمایه هستند. روش احزاب چپ گرای انگلستان بدین گونه بود که محدود کردن قدرت دولت و بوروکراسی حزب توسط اتحادیه‌های کارگری از طریق اعمال حق قانونی هدایت شرکتهای بزرگ در بخش خصوصی و عمومی را کافی می دانستند.

در قاره اروپا احزاب رادیکال جناح چپ حق قانونی یاد شده را به عنوان راه حل مطلوب مسأله نمی پذیرفتند. در ابتدا، چپ گرایان اروپایی احساس می کردند که اتحادیه‌ها از لحاظ نهادی انقدر قوی هستند که رهبران آنها بتوانند نتیجه‌های شغلی اعضای خود را در شرکتهای خصوصی و عمومی بزرگ حفظ کنند. اما حق هدایت بنگاههای بزرگ بیش از یک داستان نبود. افزون بر آن، صرفه‌جوییهای فزاینده مبنی بر مقیاس تولید و پیشرفتهای سازماندهی، قدرت بنگاههای بزرگ و دولت را آنچنان زیاد کرده بود که دیگر به هیچ وجه اتحادیه‌های کارگری توانایی رقابت با آنها را نداشتند. کاهش دستمزدها نسبت به کل هزینه‌های تولید این موضوع را روشن تر ساخت که تنها راه بازگرداندن موازنه قدرت بین طرفهای درگیر، به کارگیری مفهوم جدیدی به نام خود مدیریتی است. اگر کارگران در یک سیستم فعال خود مدیریتی قادر به اتخاذ بخشی از تصمیمات اقتصادی می شدند، در آن صورت خطر سوء استفاده از قدرت توسط نخبگان از میان می رفت و توسعه و کاربرد این اصول در تصمیم گیریهای فرهنگی و سیاسی منجر به دموکراسی کامل ملهم از اصول انسانی و دور از روابط نیرومند تنش آفرین می گردید.

دومین نقطه عطف در نظریات چپ نو آن است که گسترش دامنه رفاه مادی برای افراد، بخودی خود نمی تواند مبنای کافی برای ایجاد یک جامعه انسانی و مدرن باشد. ارزش‌های غیر مادی و نیازهای اجتماعی نیز از اجزای ضروری نظام مطلوب است. در این صورت، افزایش تولید ناخالص ملی تولید فزاینده معیار مناسبی برای سنجش رفاه عمومی به حساب نمی آید. روش جدید حسابداری ملی به عنوان یک اقدام ضروری در واقع سیستم تحلیل هزینه-فایده است که در آن فعالیت‌های غیر مادی و شاخصهای رفاه مادی، رفاه فردی و رفاه اجتماعی در نظر گرفته می شود. از این رو، چپ نو دیدگاههای خود را به نفع طرح برنامه ریزی سوسیالیستی، با مشخص تر گفته شود، به سود برنامه ریزی غیر متمرکز تغییر داد. تعریف ماهیت رفاه عمومی ابتدا در سطح اجتماعات محلی، و سپس استراتژی سرمایه گذاری و توزیع درآمد نخست در سطح شرکتهای عملی گردید. روش‌های انسانی کردن فرآیند کار نیز مورد بحث قرار گرفت، تعریف شد و در سطح شرکتها سازماندهی گردید. به نظر چپ نو، ساختار تصمیم گیری باید ساده و اساسی باشد، به گونه‌ای که بعد از بحث و بررسی، انتخاب حتی الامکان با درایت و صراحت صورت گیرد. به عبارت دیگر، تضمین عقلایی بودن سیستم، بوسیله اطلاعات مقدماتی که از بالا به پایین ترین سطح جریان می یابد، عملی می شود. به موازات آن، گروه ناظر مرکب از نمایندگان منتخب، از کارایی و بهره‌وری حداکثر اطمینان حاصل می کند. بدین ترتیب، تمرکززدائی از فرآیند تصمیم گیریهای اساسی توسط یک دستگاه قدرتمند مرکزی عملی می شد؛ هرچند قدرت دستگاه یاد شده به اتخاذ تصمیمات و اجرای آنها محدود می ماند. بدین طریق، موازنه‌ای بین عقلانیت و دموکراسی، و همچنین توازن میان کارایی و توزیع عادلانه منافع برقرار می شد.

در فرانسه، برخی از این دست نظریات در اواسط دهه ۱۹۷۰ در طرح ائتلاف احزاب چپ گرا گنجانده شد. چپ جدید تأثیر زیادی بر طرح انتخابانی فرانسوایستوران در سالهای ۱۹۸۱-۱۹۸۰ داشت. در ایتالیا، طی سالهای ۷۱-۱۹۷۰، نظریات چپ جدید در دومین برنامه پنجساله منظور گردید. در بریتانیا، یک طرح رادیکال ملهم از نظریات یاد شده در سال ۱۹۷۳ توسط کمیته

ارزشی را درباره رفاه مادی دارند؟ البته برای بیشتر افراد جامعه، مزایای مادی به عنوان مبنای وضعیت اجتماعی و منبع عزت نفس اهمیت بسیاری دارد و که این اعتقادات با ارائه اطلاعات و آموزش، قابل تغییر است زیرا افراد را می‌توان متقاعد ساخت که ذهنیات خود را درباره موقعیت اجتماعی و کسب درآمد مادی تغییر دهند.

در اینجا مسأله تأمین مالی طرح‌های مفید اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نیز مطرح است. چنین فرض می‌شود که یک اقتصاد حداکثر کارایی ممکن را دارد. در این صورت، مزایای بیشتری برای رشد اقتصادی متصور است. نظام خودمدرینی همچنین می‌تواند در سطح نهادی مورد انتقاد قرار گیرد. کافی نیست که تمامی کارگران و کارفرمایان متعلق به نهادهایی باشند که وظیفه سازماندهی خودمدرینی بدانها محول می‌شود. بلکه کارکرد نهادهای باید منطبق با تمامی اهداف خودمدرینی باشد. البته عملی شدن این شرط دشوار است. تجربه خودمدرینی در بوگسلاوی سابق نشان داد که تصمیم‌گیری ارگانهای برخورد از این سیستم خودمدرینی براساس اصول دموکراسی مشارکتی انجام نمی‌شود، بلکه اختیار تنظیم استراتژی سرمایه‌گذاری در دست گروه کوچکی از نخبگان متشکل از تکنوکراتها و مقامات سیاسی قرار می‌گیرد. علاوه بر اینها، بر مبنای بازده نیروی کار تعیین نمی‌شود بلکه بر پایه قدرت اجتماعی مقامات اقتصادی در دستگاههای مربوطه مشخص می‌گردد. به دنبال اجرای سیستم خودمدرینی در بوگسلاوی، انتقادهای پراکنده و بحرانهای اجتماعی ادامه یافت. این موضوع ثابت می‌کند که چرا تغییرات نهادی به تنهایی برای تحقق آرمانهای دموکراسی مشارکتی کافی نیست. روابط قدرت در جامعه که مبتنی بر تفاوت در دانش تکنوکراتها و ساختار نخبگان در سازمان حزبی است، بر عملکرد نظام خودمدرینی اقتصادی اثر می‌گذارد و این تفاوتها به مرور زمان افزایش می‌یابد.

حتی با فرض اینکه نظام خودمدرینی سیاسی و اقتصادی بتواند به طور مؤثر عمل کند، باز مشکلاتی وجود خواهد داشت. تمرکززدایی مؤثر روند تصمیم‌گیری، فرآیند تشکیل شرکت‌های قدرتمند و ذنبغذ در کارکرد اقتصاد ملی را تسریع می‌نماید و این امر نه تنها به کارایی سیستم ضربه می‌زند بلکه در درازمدت آن را یکسره نابود می‌کند. همانگونه که در اروپای قرون هفده و هجده، گورپورتیزم سبب شد که تصمیم‌گیری اقتصادی تحت کنترل بخشهای محلی درآید، سیستم خودمدرینی نیز می‌تواند تصمیم‌گیری اقتصادی و سیاسی را به سطوح محلی انتقال دهد. به هر حال، در سطح محلی، تصمیم‌گیری در اختیار چند شرکت بزرگ یا چند سازمان تخصصی منطقه یا محلی قرار خواهد گرفت. به همین جهت کار تصمیم‌گیری تقسیم می‌شود و به دست گروههای ذنبغذ محلی، یا حداکثر گروهی ذنبغذ در بخشهای اقتصادی می‌افتد. هر قدر این سیستم مؤثرتر باشد، هماهنگی در تصمیم‌گیری از نقطه نظر نفع عمومی و رفاه اجتماعی بیشتر تضعیف می‌شود. بنابراین، برنامه‌ریزی اقتصادی به شکل کامل خود غیر ممکن می‌گردد و انتظاف‌ناپذیری، ملاحظه‌کارهای بخشی یا محلی و رفتارهای حمایت‌گرایانه به طور فزاینده‌ای بر تصمیم‌گیرها سایه خواهد افکند. هر اندازه خودمدرینی اقتصادی به صورت نهادی و سیاسی درآید، به همان میزان اساس ملی و کم و بیش ناشی پیدا می‌کند در اینجا این سؤال کلی مطرح می‌شود که آیا خودمدرینی می‌تواند دارای دینامیزم و حیات مستقلی است؟

تجدیدی وجود ندارد که در غرب روح زمان در جهت خودمدرینی اقتصادی و برنامه‌ریزی غیر متمرکز حرکت می‌کند. نیروی جلورنده آن نیز دموکراتیزه شدن آموزش و پرورش و پیشرفت‌های شگرف در زمینه ارتباطات است که منجر به آزادی خردمندانه نوع بشر می‌گردد. پرسش مهم این است که تا چه اندازه روند حرکت به سوی خودمدرینی و تمرکززدایی می‌تواند با اقتصاد مختلط موجود ترکیب شود؟ پاسخ این است که این ترکیب هر چه بیشتر بتواند موازنه جدیدی بین کارائی، توزیع عادلانه و توسعه روحی و فکری انسان پیدا آورد، چشم‌انداز گسترش دامنه اقتصاد مختلط امیدوارکننده‌تر و مطلوب‌تر خواهد بود. اما اگر هیچ گونه اتقانی نظری در مورد این ترکیب به دست نیاید، اقتصاد مختلط محکوم به افول و فسیل شدن است. و در این صورت، جایگزین‌های یاد شده دوباره مطرح می‌گردد.

منابع مقاله در دفتر ماهنامه موجود است

اجرای ملی حزب کارگر بریتانیا به تصویب رسید. در کشورهای کوچکتر مانند سوئد، بلژیک و هلند طرح‌های ارائه شده توسط احزاب سوسیالیست رادیکال‌تر بود و دیدگاه‌های چپ‌گرایان نفوذ بیشتری یافت، گرچه در موارد محدودی این نظریات در صحنه سیاسی به تحقق پیوست. حتی در کشورهای که احزاب سوسیالیست قدرت را در دست داشتند یا بعداً به قدرت رسیدند مانند آلمان غربی و بریتانیا، نظام خود مدیریت هیچ‌گاه به‌عنوان یک سیستم جایگزین تحقق نیافت. شرایط دشوار اقتصادی جهان از سال ۱۹۷۴ به بعد و تأثیر عناصر میانه‌رو محافظه‌کار در احزاب سوسیالیست غرب، شکوفایی تجربیات ابتکارآمیز را به تأخیر انداخت.

قابله سیستم‌های سه‌گانه جایگزین برای اقتصاد مختلط می‌تواند با توجه به ویژگی‌های اساسی آنها سنجیده شود. ماهیت متمرکز یا غیر متمرکز در سیستم‌های پیشنهادی در این تحلیل اهمیت بسیار دارد. فضای آزاد فکری در غرب باعث شد که مباحث مربوط به دموکراتیزه کردن تصمیم‌گیری‌ها پس از جنگ جهانی دوم نقش اساسی پیدا کند. به همین جهت برنامه‌ریزی متمرکز به‌عنوان جایگزین اقتصاد مختلط در درازمدت نمی‌توانست در قالب دموکراسی پارلمانی تداوم یابد. از لحاظ تئوریک، برنامه‌ریزی متمرکز، عقلایی بودن و کارایی سیستم اقتصادی را افزایش می‌دهد، یعنی همه تصمیمات بطور عقلایی و منطبق با اهداف مطلوب اتخاذ می‌گردد، ولی ویژگی استبدادی برنامه‌ریزی متمرکز و اجباری، مقاومتها و سوءظن‌هایی را ایجاد کرده بود که پذیرش چنین سیستمی را در نظام مبتنی بر دموکراسی پارلمانی دشوار می‌ساخت. علاوه بر این، تجربه برنامه‌ریزی متمرکز در رژیم‌های توتالیتر در سالهای بین دو جنگ جهانی اول و دوم و نیز در بلوک شرق از جنگ جهانی دوم به بعد، آثار منفی به دنبال داشت. برنامه‌ریزی اجباری، غیر از نکات یاد شده، منجر به از خودبیگانگی افراد نیز می‌گردد. از آن بهتر، با پیچیده‌تر شدن فرآیند اقتصادی، برنامه‌ریزی متمرکز با گسترش شدید بوروکراسی دولتی همراه می‌گردد به گونه‌ای که عقلانیت و کارایی اقتصادی می‌توانست به هرحم و مرجع، رفتار خودخواهانه و غیر عقلایی و تا کارایی بینجامد. به همین جهت کشورهای بلوک شرق کوشیدند برنامه‌های متمرکزشان را انتظاف‌پذیرتر سازند. اگر در غرب عکس‌العمل‌های محافظه‌کارانه نسبت به بحرانهای اقتصادی، منجر به ایجاد رژیم‌های مستبدتر گردد و به همین جهت شیوه‌های سخت‌گیرانه‌تری در زمینه برنامه‌ریزی متمرکز اعمال شود، می‌توان آنرا یک پدیده موقتی دانست. با توجه به آزادی روزافزون فضای فکری، حرکت اساسی [جامعه] به سوی دموکراتیزه شدن تصمیم‌گیری اقتصادی و سیاسی خواهد بود.

از فرازهای یاد شده چنین پیداست که برنامه‌ریزی غیر متمرکز، آینده‌پذیری دارد. این موضوع به دو صورت قابل تصور است. اول آنکه برنامه‌ریزی غیر متمرکز می‌تواند نشانه بازگشت به حاکمیت بازار و رقابت آزاد باشد. دوم آن که برنامه‌ریزی غیر متمرکز می‌تواند در چارچوب مفهوم سوسیالیستی نظام خودمدرینی سازماندهی شود. مفهوم بازگشت به بازار این است که در عمل، عدم تمرکز تصمیم‌گیری اقتصادی به سطح افراد تنزل می‌یابد. در این مورد، کار برنامه‌ریزی به مکانیزم متوازن کننده خودکار سیستم بازار واگذار می‌شود؛ گرچه بازگشت کامل و قطعی به چنین سیستم بازاری غیر محتمل به نظر می‌رسد. بزرگ شدن شرکتها در بخشهای عمومی و خصوصی، فرآیندی تغییرناپذیر در نمدن معاصر است که در آن پیشرفت تکنولوژیک نقش اصلی را بازی می‌کند. در اقتصادی که بطور کامل مبتنی بر بازار آزاد است، بزرگ شدن شرکتها به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر منجر به تشکیل انحصارها و ایجاد اختلال در روابط بین گروههای اجتماعی خواهد شد. تأییری درآمدها در نتیجه این وضع، و فقدان مکانیزم‌های تصحیح‌کننده، در جامعه‌ای که تا اندازه زیادی مبتنی بر توزیع عادلانه درآمد، اعطای پاداش اقتصادی عادلانه و انسجام اجتماعی است، قابل قبول نخواهد بود. مادام که یک جامعه نظام پارلمانی یا سایر اشکال دموکراسی مشارکتی را ترجیح می‌دهد، سیستم بازار آزاد خالص، موقعیتهای اجتماعی غیر قابل قبولی ایجاد می‌کند.

مفهوم دیگر برنامه‌ریزی غیر متمرکز مربوط به خودمدرینی اقتصادی در سطح شرکت همراه با شیوه‌های مشابه در حوزه‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است. اینجا با هم سیستم دموکراسی مشارکتی مستقیم را به وجود می‌آورد. به طور ضمنی پذیرفته شده که سیستم خودمدرینی دارای اثری در زبان رفاه مادی است. زیرا این سیستم فاقد کارایی اقتصادی است. معهذاً گفته می‌شود که این زبان بیش از مقداری است که پائین‌سه از راه منافع سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جبران می‌شود.

اما آیا اکثریت جامعه با در نظر گرفتن تحلیل هزینه-فایده، همین قضاوت